

زنان هم شهید می‌شوند

روایت‌هایی از زنانی که جنگ ۱۲ روزه را تجربه کردند و در این دوران زیستند

لیلا جان قربان! خیلی وقت بود که اگر می‌خواستیم از شهید و شهادت بنویسیم و سراغ زنانی برویم که جنگ را تجربه کرده‌اند، باید می‌گشتیم و کلی خاطره را زیر و رو می‌کردیم تا کسانی را بیابیم که از روزهای جنگ بگویند از تجربه‌ای که سال‌ها خاک خورده و بارها تکرار شده بود. اما دقیقاً همان وقتی که فکرش را نمی‌کردیم و توقعش را نداشتیم، جنگ تحمیلی دیگری رقم خورد. بعضی‌ها از دور و بعضی از نزدیک به نظاره آن نشستند و در نهایت نام آن را «جنگ ۱۲ روزه» گذاشتند. جنگی که کودکان و زنان زیادی در آن شهید شدند و زنان بسیاری شدند همسر، خواهر و مادر شهید. از همان روز، بعضی‌ها شدند روایت جنگ و بعضی دیگر راویان جنگ؛ بعضی‌ها شدند مادر شهیدان محدثه و محمدرضا اقدسی و بعضی هم شهید زهران نظری.

روایت دوم؛

قرار بود خانه بخت برود

قرار بود تا چند ماه آینده خانه بخت برود؛ خانه‌اش در اصفهان برای پیش چیده بودند، اما رخت دامادی را جور دیگری بر تن کرد. مادر شهید مصطفی صفادل می‌گوید: «شی که می‌خواست برود، گفتم: ماما، می‌شود مرخصی بگیری و نروی؟ گفت: نه ماما، باید بروم؛ من رفتم توی ارتش که این روزها به درد بخورم. وقتی رفت، برادرش هم همراهش رفت. پدرش گفت دوتایی نروند. گفتم: نه، بگذار هر دو با هم بروند تا دلشان به هم قرص باشد. خودمان هم بلیت گرفته بودیم که برویم. همه می‌گفتند صدای تیر و تفنگ در پادگان می‌آید، می‌گفتم اشکال ندارد، کنار بچه‌ها دلم خوش است. اشک چشم‌هایم به خاطر دوری و دل‌تنگی از بچه‌ام است، والا افتخار می‌کنم به هدفی که داشت و راهی که در آن به شهادت رسید. می‌گفتم پسر، خاک ما و وطن ما مثل مادرمان است.»

شهید ستوان یکم سید مصطفی صفادل، از شهدای پدافند هوایی اصفهان، از بچه‌های مشهدی بود.

روایت سوم؛

تا دل کودکان یتیم را شاد کند

مهدی و زهران نظری، خواهر و برادری بودند که توسط رژیم صهیونیستی در شهر مقدس قم به شهادت رسیدند. فاطمه شکاری، مادر این شهیدان، می‌گوید: زهرا، متولد ۱۳۶۳، و محمد مهدی، متولد ۱۳۷۰، دو فرزند بزرگم بودند. دو ویژگی رفتاری در زهرا بسیار برجسته بود؛ اول اینکه کارهایش فقط برای رضای خدا بود و دوست داشت از دید دیگران پنهان بماند. او حافظ قرآن و مدرس روخوانی و روان خوانی قرآن در حرم مطهر رضوی، زندان و مدارس غیرانتفاعی بود، اما غیر از خانواده، هیچ‌کس خبر نداشت و اقوام پس از شهادتش از این موضوع مطلع شدند. دومین ویژگی او، مظلومیت، از خودگذشتگی و رافت بی‌حدش بود. در میان فامیل همسر، دو خانواده بودند که مادر یکی و پدر دیگری مرحوم شده بودند و دو فرزند خردسال به یادگار مانده بود. تمام هم و غم دخترم این بود که دل این کودکان یتیم را شاد کند. به آن‌ها قول داده بود هر ماه به دیدنشان برود و برایشان هدیه ببرد. ماه گذشته، قبل از سفر به تهران، برایشان خرید کرده بود، اما فرصت نشد هدایا را به دستشان برساند. حالا خودم باید بعد از بهبودی، وظیفه دختر شهیدم را در قبال آن کودکان یتیم انجام دهم.

روایت اول؛

محمدرضا و محدثه من

وقتی به آرامی وارد اتاق شد، گمان نکردم که تا چند روز پیش صاحب همسر و یک پسر ده‌ساله و یک دختر سیزده‌ساله بوده و حالا هیچ‌کدامشان در دنیا نیستند. آثار اندوه در چهره‌اش نبود، گرد غم بر صورت نداشت و چشم‌هایش قرمز نبود؛ حتی وقتی مقابلش نشسته بودم و گروگر اشک می‌ریختم، دوربین که روشن شد، پرسیدم: «چرا ناراحت نیستید؟» گفت: «چون تنها نیستم!» گفتم: «همسرت، دخترت، پسرت شهید شدند، کس دیگری باقی مانده؟» گفت: «اگر این‌طوری نگاه کنی نه، همه داروندارم را در راه خدا داده‌ام، اما مگر شهید که می‌شوند زنده تر نمی‌شوند؟ من هنوز با احد و محدثه و محمدرضا حرف می‌زنم.»

بعد عکس‌ها را دادم دستش، گفتم: «چه می‌گویی؟» گفت: «این راه را با هم ادامه می‌دهیم. از آن دسته مادرانی بودم که با مریضی بچه‌ها مریض می‌شدم، با تب بچه‌ها تب می‌کردم و بی‌اشتهایی می‌شدم. این‌طور نبود که بگویم خیلی آدم صبوری هستم؛ سعی می‌کردم این‌طور باشم ولی احساسات مادرانه نمی‌گذاشت. اما این آرامشی که الان دارم چیزی جز عنایت خداوند و اهل بیت (ع) نیست. تا می‌آید احساس دل‌تنگی اذیتم کند، یک حس درونی آرام می‌کند. اینکه حس می‌کنم خداوند در آن دنیا خیلی بهترش را دارد به آن‌ها می‌دهد. عکس‌ها را که نگاه می‌کنم، احساس می‌کنم که این چشم‌ها انگار زنده‌اند و دارند به من نگاه می‌کنند. محمدرضای من از آن پسرهای مامانی بود که ابراز محبتش به من خیلی زیاد بود. فقط می‌توانم به او بگویم: «مامان، می‌دونی که من چقدر دوستت داشتم؟ من هم می‌دانم که تو خیلی دوستم داشتی. دعا کن که من هم عاقبت به خیر شوم و عاقبت من هم ختم به شهادت شود.»

محدثه هم مونس تنهایی‌هایم بود چون اولین فرزندم بود. فوق‌العاده آرام بود. یک وقت‌هایی می‌گفتم: «خدا یا، این دختر چرا این قدر خوب است؟» من آرامش واقعی را در زندگی با حاج آقا تجربه کردم.

این حرف‌های زنی است که همسر و دو فرزند خود را در سحرگاه ۲۳ خرداد سال جاری در تجاوز رژیم صهیونیستی به ایران، در تهران از دست داد و به مقام رفیع شهادت نائل شدند؛ حجت‌الاسلام والمسلمین احداقدسی و محدثه و محمدرضا اقدسی.

